



شهادتنامه محسن سازگارا

اسم: محسن سازگارا

محل تولد: تهران - ایران

تاریخ تولد: ۱۵ دی ماه ۱۳۳۳

شغل: فعال سیاسی و از بنیانگذاران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۲۷ بهمن ماه ۱۳۸۶ و ۵ مهر ماه ۱۳۸۷

مصاحبه کننده:

شهود:

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه‌های حضوری با آقای محسن سازگارا که در تاریخهای ۲۷ بهمن ماه ۱۳۸۶ و ۵ مهر ماه ۱۳۸۷ در شهر واشنگتن دی.سی. صورت گرفت، در (۳۷) پاراگراف و (۹) صفحه تهیه شده است.

شهادتنامه

چگونه اطلاعات موازی شکل گرفت؟

۱. در دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی قتل‌های زنجیره‌ای اتفاق افتاد و آقای درّی نجف‌آبادی از مقام وزارت اطلاعات برکنار شد و خاتمی توانست یونسی را که یک اصلاح‌طلب بود جایگزین نجف‌آبادی نماید. بدنه وزارت اطلاعات یونسی را قبول داشت.

۲. بعد از ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای و روی کار آمدن یونسی، نقش آقای خامنه‌ای در وزارت اطلاعات کاهش یافت. ایشان یک دستگاه اطلاعاتی می‌خواست که در دستان و تحت نظارت مطلق خود باشد به خصوص در مقابله با اصلاح‌طلبان و روزنامه‌نگاران.

۳. مثلاً در جلسه‌ای که میان آقای خامنه‌ای و یونسی برقرار شده بود، آقای خامنه‌ای از تهدید نیروهای ملی - مذهبی علیه نظام صحبت کرد و استدلال نموده بود که نیروهای ملی - مذهبی در صدد براندازی رژیم هستند. آقای یونسی توضیح داده بود که وزارت اطلاعات به مقدار کافی درباره ملی - مذهبی‌ها اطلاعات دارد و از همه فعالیت‌های آنها مطلع است. وی اشاره کرد که اطلاعات این وزارتخانه بر مبنای شنود جلسات و تلفن‌های شخصی اعضای برجسته ملی - مذهبی استوار می‌باشند. یونسی با نظر آقای خامنه‌ای مخالفت کرده بود و استدلال کرده بود که کارشناسان وزارت اطلاعات معتقدند که نیروهای ملی - مذهبی قصد براندازی نظام را ندارند.

۴. این اتفاق و اتفاقات دیگر باعث شد که آقای خامنه‌ای سازمان اطلاعات مستقلی را، ظاهراً تحت نام «اداره حفاظت قوه قضاییه»، تحت نظر خود تأسیس نماید. این اداره در اوایل از خود مکان مستقلی نداشت. گاهی برای احضار منتقدین نظام، اصلاح‌طلبان، هنرمندان، کارکنان بخش سینما و اهل مطبوعات از زیرزمین اداره اماکن استفاده می‌کرد. بخشهایی از اطلاعات سپاه، حفاظت قوه قضاییه، نیروهایی از دادستانی انقلاب (که بیشتر از همکاران آقای اسدالله لاجوردی دادستان اسبق انقلاب اسلامی مرکز بودند) و بخشی از جناح راست اخراج شده از وزارت اطلاعات با هم ادغام شدند و سازمان اطلاعات موازی را تشکیل دادند که مستقیماً زیر نظر شخص رهبری کار می‌کرد.

۵. سازمان اطلاعات موازی ظاهراً رئیسی داشت به نام الیاس محمودی که رئیس اداره حفاظت قوه قضاییه بود. اما این شخص هیچ کاره و صرفاً جلو پرده بود. سازمان اطلاعات موازی توسط شورایی مخفی و تحت نظر مستقیم رهبری کار می‌کرد. در شورای رهبری اطلاعات موازی اصغر حجازی، مسئول هماهنگی اطلاعات رهبری و مرتضی رضایی که بعداً قائم مقام فرمانده سپاه شد و در آن زمان فرمانده

اطلاعات و حفاظت اطلاعات سپاه بود، عضو بودند. رئیس این شورا مرتضی رضایی بود. مرتضی رضایی فرمانده کل سپاه در زمان فتح خرمشهر بود که چون با ادامه جنگ با عراق مخالف بود از مقام خود استعفا داد و به دآمداری مشغول شد تا اینکه جنگ تمام شد و وی دوباره فرمانده اطلاعات سپاه شد. اکنون هم از قائم مقامی فرمانده کل سپاه کنار رفته است. علاوه بر اینها، معروف است که در شورای اطلاعاتی و امنیتی موازی، آقای ضرغامی، رئیس کنونی رادیو و تلویزیون و آقای لاریجانی ریس کنونی مجلس نیز حضور داشتند. آقای ذوالقدر که در آن زمان قائم مقام سپاه بود و حسین شریعتمداری که مدیر مسئول روزنامه کیهان است نیز در جلسات این شورا حضور داشتند.

۶. سازمان اطلاعات موازی یک کمیسیون تبلیغاتی داشت و بازجوی خود را داشت. این سازمان همچنین امکان شتود مکالمات تلفنی افراد را به دستور رهبر داشت. قاضی مرتضوی، رئیس شعبه ۱۰۲۴ دادگستری که بعداً به مقام دادستانی تهران رسید، چهره اصلی قضایی اطلاعات موازی در دادگستری بود. قاضی ظفرقندی، مسئول شعبه ۸ دادگاه انقلاب و قاضی حسن زارع دهنوی مشهور به حداد مسئول شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب که اکثر روزنامه‌نگاران و وبلاگ‌نویسان در آن دادگاه محاکمه شدند قضات دیگر منسوب به اطلاعات موازی بودند.

۷. کسانی که با اطلاعات موازی همکاری کردند همگی به پاس فعالیت‌هایشان ارتقاء مقام پیدا کرده‌اند.

۸. اولویت مأموریت‌های سازمان اطلاعات موازی مبارزه با جنبش اصلاحات بود و در مقابله با این جنبش موفق بود. در یک کلام، اطلاعات موازی یک ماشین سرکوب بود در دستان آقای خامنه‌ای که با موفقیت توانست جنبش اصلاحات را شکست بدهد.

رابطه اطلاعات موازی و زندانهای سری

۹. من در اینجا به دو زندان سری و بندهایی [سری] از زندان اوین که زندانهای داخل زندان هستند اشاره می‌کنم. این زندانها با شکل‌گیری اطلاعات موازی رابطه تنگاتنگی دارند که اینجا من فقط به آنها اشاره می‌کنم.

۱۰. مورد اول زندانی بود که کرباسچی، شهردار [اسبق] تهران و معاونین شهرداری را در آن نگاهداشتند. این زندان ظاهراً تحت‌نظر معاونت اطلاعات نیروی انتظامی تحت فرمان سردار نقدی فرمانده وقت نیروی انتظامی بود.

۱۱. من بعدها فهمیدم که معاونین شهرداری و شهردارها را به این زندان سری برده بودند. دوستی از دوران دبیرستان داشتم که در شهرداری تهران کار می کرد. وی نیز از جمله افرادی بود که هدف حمله سردار نقدی قرار گرفته بود. بعد از آزادی از زندان به طور اتفاقی او را دیدم. دوستم گفت که وی را در یکی از زیرزمینهای مقر اطلاعات نیروی انتظامی در میدان جوانان برده بودند که پشت خیابان شریعتی قرار دارد. (در آن زمان کاخ جوانان در این محل قرار داشت، اما اکنون مرکز فرهنگی شهید مفتاح آنجا قرار دارد). دوستم گفت که از او می خواستند صورت حسابهای شهرداری را که خیلی حجیم بودند در وقت اندکی بررسی کرده و اختلاس مالی شهرداران را نمایان کند.

۱۲. من همچنین یکی از معاونین شهرداری تهران را بعد از این حادثه ملاقات کردم. وی نیز در همین زندان مورد بازجویی و شکنجه قرار گرفته بود. وی تعریف می کرد که بازجوها او را از پا آویزان کرده و کتک زده بودند.

۱۳. مورد دوم [زندانی] به دورانی بر می گردد که سازمان اطلاعات موازی به وجود آمد.

۱۴. اولین فعالیت برجسته سازمان اطلاعات موازی دستگیری تعدادی از نیروهای ملی - مذهبی از منزل آقای بسته‌نگار و دیگران از خانه‌هایشان بود. در این مقطع از آنجا که سازمان اطلاعات موازی زندان و مرکزی از خود نداشت از بازداشتگاه‌های اطلاعات سپاه استفاده می کرد. افراد دستگیر شده برای بازجویی به پادگان عشرت‌آباد سپاه که وسط شهر تهران است منتقل شدند. این مرکز زندانی رسمی و ثبت شده نیست (بعدها به زندان ۵۹ معروف شد). همانطور که گفتم، پادگان عشرت‌آباد پایین خیابان شریعتی در مرکز تهران قرار دارد. (نقشه این زندان در اینترنت موجود است.)

۱۵. مورد سوم به تشکیل بندهایی داخل زندان اوین بر می گردد.

۱۶. ماجرای دستگیری ملی - مذهبی‌ها و بازجویی از آنها در زندانهای سری سر و صدای زیادی بر پا کرد. مجلس کمیته‌ای را موظف کرد تا درباره موجودیت زندانهای مخفی تحقیق کند و اتحادیه اروپا تقاضای بازدید از این زندان و ملاقات با تعدادی از زندانیان سرشناس را کرد. به دلیل این اعتراضات، سازمان اطلاعات موازی گوشه‌ای از زندان اوین را قبضه کرد و بند ویژه‌ای را برای خود ساخت. اطلاعات موازی و سپاه بازداشتیان خود را از بازداشتگاه عشرت‌آباد به بندهای اوین انتقال دادند. وزارت اطلاعات بند اختصاصی خود را در زندان اوین دارد که به بند ۲۰۹ مشهور است. بند اطلاعات موازی (که به بند سپاه نیز معروف است) ۳۲۵ نام دارد.

۱۷. بندهای ۲۰۹ و ۳۲۵ زندانهای در داخل زندان هستند. این دو بند مجموعه‌های مستقل و خارج از کنترل سازمان زندانها هستند و مسئولین آنها حتی به رئیس زندان اوین هم جوابگو نیستند. بدون هماهنگی، رئیس زندان اوین حق داخل شدن در این دو بند را ندارد. در بند ۲۰۹ زندانی لباس خاکی رنگی به تن دارد که علامت اوین بر آن چاپ شده است، اما در بند ۳۲۵ لباس زندانی کاملاً فرق دارد. بند ۳۲۵ سلولهای انفرادی و عمومی دارد. بندهای عمومی آن کوچک بوده و عموماً گنجایش ۱۲ نفر را دارد. بند ۲۰۹ نود سلول انفرادی دارد که در نه ردیف ده تایی قرار دارند. در یکی از این ردیفها درهای دو طرف راهرو را می‌بندند و با باز گذاشتن در سلولها عملاً بند عمومی درست می‌کنند. بند ۳۲۵ مرکز بهداری دارد (که در بند نسوان سابق قرار دارد). بند ۲۰۹ هم با آن که در قسمت پشت مرکز بهداری عمومی زندان اوین قرار دارد اما بهداری مخصوص خودش را دارد.

۱۸. بند ۳۲۵ (که گاهی بند ۲ الف هم نامیده می‌شود) در اوایل دهه ۸۰ توسط سپاه در گوشه جنوب شرقی مجتمع زندان اوین ساخته شده است. این بند نه تنها جدا از سایر بندهای اوین قرار دارد بلکه درب جداگانه‌ای نیز دارد که فقط مسئولین آن حق ورود و خروج از آن را دارند. بازداشتیهای این بند حق داشتن ملاقاتی را ندارند. ملاقات بازداستی با خانواده یا نماینده سازمان ملل یا یک کشور خارجی همیشه در قسمتهای دیگر زندان اوین صورت می‌گیرد.

۱۹. درست نمی‌دانم که بند ۳۲۵ چند سلول انفرادی دارد. هر سلول انفرادی ۱۷۰ سانتی‌متر عرض و ۲۳۰ سانتی‌متر طول و حدود ۳۲۰ سانتی‌متر ارتفاع دارد. پنجره کوچکی در قسمت فوقانی دیوارهای سلول انفرادی این بند قرار دارد که با یک نرده آهنی پوشیده شده است و در سمت مقابل آن یک هواکش وجود دارد که از آن هوای گرم یا سرد به داخل سلول می‌وزد و یک هواکش دیگری نیز روی همان دیوار قرار دارد که هوا را بیرون می‌برد. زیر همان هواکش و در همان سمت، در آهنی سلول قرار دارد که در قسمت پایینی آن دریچه‌ای برای گذاشتن غذا و در قسمت بالایی آن دریچه کوچک دیگری برای نظارت زندانی قرار دارد. اگر با نگهبان کاری داشته باشید باید مقوای رنگی و باریکی را که به شما داده‌اند از زیر در آهنی بیرون بگذارید تا نگهبان بیاید و از همان دریچه بالایی با شما صحبت کند. دیوارهای این سلولها تا ارتفاع دو متر از سنگ خاکستری است و کف آن با موکت سبزرنگی فرش شده است. لامپی در سقف سلول وجود دارد که نور وقیحی از آن می‌تابد.

۲۰. بر خلاف سلولهای انفرادی بخش اصلی اوین که در دوران شاه ساخته شده‌اند، سلولهای انفرادی بند ۳۲۵ اوین دستشویی و توالت داخل سلول ندارند. چشمان زندانی خارج از سلول همیشه با چشم‌بند پوشیده

است. اگر زندانی نیاز به دستشویی داشته باشد باید از مقوای باریک رنگی استفاده کند. گاهی که بخواهند زندانی را اذیت کنند او را به دستشویی نمی‌برند.

۲۱. من مدتی در بازداشت وزارت اطلاعات (بند ۲۰۹) در زندان اوین بودم و سپس در بازداشت سازمان اطلاعات موازی در بند ۳۲۵ اوین بودم. به دلیل آنکه اعتصاب غذا کرده بودم و فقط آب و شش حبه قند در هنگام سحر و مغرب صرف می‌کردم، نیاز مبرمی به دستشویی نداشتم، ولی نبود دستشویی اسباب اذیت می‌شد. در بند ۳۲۵ من را به هواخوری هم می‌بردند، اما این کار را از روی رحم و دلسوزی نمی‌کردند. بازجوها می‌دانند اگر زندانی را به هوای آزاد نبرند، زندانی مریض می‌شود و گرفتاری بیشتری برای بازجوها و زندانبانان به وجود می‌آورد. هفته‌ای یک بار و گاهی دو بار من را بیرون از سلول به حیاط این زندان برای هواخوری می‌بردند و من در حیاطی قدیمی که گویا نیم قرن قبل منزل سید ضیاء طباطبایی بوده قدم می‌زدم.

۲۲. در این زندان به من سه پتو داده بودند. من یکی از آنها را به عنوان بالش، دیگری را به عنوان لحاف و آخری را به عنوان تشک استفاده می‌کردم. گاهی اگر دعوایی میان زندانی و بازجو یا نگهبان پیش آید، برای تنبیه پتوها را می‌گیرند. یکبار پتوهای من را گرفتند. هوا سرد بود و من آن شب بدون پتو خوابیدم. اما فردای آن روز پتوها را دوباره به من دادند. بعضی اوقات اگر زندانیان بخواهند، نگهبان پتوهای بیشتری می‌دهد.

دستگیری و بازجویی من در زندان

۲۳. من بار اول در سال ۱۳۶۲ برای یک شب زندانی شدم. بار دوم در سال ۱۳۶۴ به مدت ۷۵ روز در زندان ماندم. در ۱۳۶۴ من تازه از مسئولیت معاونت وزیر صنایع سنگین و ریاست سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران که یکی از بزرگترین مجموعه‌های صنعتی در ایران است استعفا داده بودم.

۲۴. اتهام من همدستی در انفجار دفتر نخست وزیری بود که رجایی و باهنر، رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر در آن انفجار کشته شدند. من که معاون سیاسی نخست وزیر بودم به همراه جمع دیگری از کارکنانی که از نزدیک‌ترین یاران رجایی بودند از سوی آقای اسدالله لاجوردی دادستان انقلاب مرکز مورد اتهام قرار گرفته بودیم. بازجوها می‌گفتند ما طرح این توطئه را ریخته بودیم تا قدرت را به دست بگیریم. این پرونده و این که چگونه آقای لاجوردی بر سر تصفیه حسابهای سیاسی می‌خواست ما را اعدام کند شرح مفصلی دارد.

۲۵. سرانجام با دخالت آیت‌الله خمینی این پرونده بسته شد و من و دیگران آزاد شدیم.

۲۶. بار سوم در بهمن ماه سال ۱۳۸۱ توسط وزارت اطلاعات دستگیر شدم و پس از پنج روز آزاد شدم. از همان روز اول اعلام اعتصاب غذا کردم. نگهبانان و بازجوها با احترام با من برخورد می‌کردند. از بیماری قلبی من و اینکه در گذشته نه چندان دور عمل جراحی قلب باز داشتم اطلاع داشتند. چون مصرف تمام داروهایم را قطع کرده بودم دائم اصرار می‌کردند که داروهایم را بخورم.

۲۷. وزارت اطلاعات من را در ماه بهمن دستگیر کرد. ساعت ۹ صبح بود و من با یکی از دوستانم از خانه بیرون آمده بودیم. متوجه شدم که ماشینی ما را تعقیب می‌کند. ماشین تعقیبی توی خیابان دکتر چمران به ما اشاره کرد که کنار خیابان توقف کنیم. بعد شخصی از ماشین پیاده شد و جلو آمد. حکم بازداشتم را نشان داد و گفت باید به خانه برگردم.

۲۸. برگشتیم و به سوی خانه راه افتادیم. وقتی نزدیک خانه رسیدم دیدم ماشینهای دیگری آنجا ایستاده‌اند. ۴ - ۵ نفری که لباس شخصی داشتند داخل خانه شدند و تمام منزل را برای ۴ - ۵ ساعت گشتند. کامپیوتر شخصی، کتاب و سی.دی. و دست نوشته‌ها، کتابچه بانکی، اوراق و یادداشتهایم و بسیاری چیزهای دیگر را با خود بردند.

۲۹. من را به زندان اوین بند ۲۰۹ بردند. بازجویی با خشونت همراه نبود. در اتاق بازجویی چشم‌بند نداشتم. به بازجوها گفتم که به هیچ یک از سؤالات آنها پاسخ نخواهم داد و به عنوان اعتراض در اعتصاب غذا هستم. پنج روز بعد آزاد شدم. حدود دو ماه بعد اموال من را پس دادند. چیزی گم نشده بود.

۳۰. بار چهارم در خرداد ماه ۱۳۸۲ دستگیر شدم. ساعت ۱۱ صبح بود و من که تازه به خانه برگشته بودم داشتم در آشپزخانه چای می‌خوردم. زنگ در آپارتمان به صدا درآمد. خانم از چشمی در نگاه کرد و دید که چند نفر پشت در هستند. به من گفت که فکر کنم برای دستگیری تو آمده‌اند. چون چادر به سر نداشتم، گفت که صبرکنند. وقتی در را باز کرد به دلیل همین تأخیر شروع به داد و بیداد کردند که من از درون آشپزخانه آنها را صدا کردم و حکم جلب را خواستم. ورقه‌ای را به من نشان دادند که امضای قاضی مرتضوی دادستان کل تهران را داشت. قاضی مرتضوی پای کاغذ دستنویسی که در آن تقاضای دستگیری من و پسر بزرگم وحید و امین بزرگیان که سردبیر سایت آل ایران بود را کرده بود، نوشته بود «موافقت می‌شود. اقدام فرمایید».

۳۱. مانند دفعه گذشته همه خانه را گشتند. کامپیوتر، میز شخصی، آلبومهای عکس خانوادگی، یخچال، عقب یخچال، بستر خواب، همه جا را گشتند. به عکسهای خانوادگی که نگاه می‌کردند خانم اعتراض کرد که این خانمها بی‌حجاب هستند. مأمور سازمان امنیت موازی در جواب گفت «یک نگاه شرعی

اشکال ندارد». نوارهای سی.دی. و دی.وی.دی. را بازرسی کردند تا ببینند چه فیلمهایی را می‌بینم. کتابچه بانکی من را برداشتند. ۱۲۰۰ پوند پول نقد را با خود بردند. (این پول را من قرض کرده بودم تا برای شهریه دانشگاه پسر کوچکم که در اسکاتلند درس می‌خواند ارسال کنم.) یکی از نوشته‌های بسیار گرانبه‌ایم را که درباره تاریخ علم بود با خود بردند. این نوشته در حقیقت حاصل چندین سال کار من بود. از رئیس مأموران خواهش کردم که نوشته‌هایم را نبرند اما او قبول نکرد و به من اطمینان داد که گم نخواهند شد. متأسفانه نوشته گم شد. اما چند ماه بعد پول و کامپیوتر را پس دادند. بازرسان ساعت ۱۱ صبح وارد خانه شدند و ساعت ۶ عصر خانه را به همراه من ترک کردند. آنها پسر من را که ساعت ۳ بعدازظهر تازه از دانشگاه برگشته بود نیز با خود بردند.

۳۲. از همان اول که به خانه ما آمدند به خانم گفتم که من از همین لحظه اعتصاب غذا کرده‌ام و وقتی که من را از خانه بیرون بردند به رسانه‌ها دستگیری و اعتصاب غذای من را اطلاع بدهد. خواسته‌ام نیز آزادی بی‌قید و شرط خودم و همه دانشجویانی که با من دستگیر شده بودند و معذرت‌خواهی رهبر و قوه قضاییه از دانشجویان و ملت ایران است.

۳۳. من را به بند ۳۲۵ زندان اوین بردند. بازجوها سؤال می‌پرسیدند اما من به بازجوها جواب نمی‌دادم. می‌گفتم که کارهای آنها غیرقانونی است و من به کارهای غیرقانونی پاسخ نمی‌دهم. بالاخره چون گفتند که تا من به سؤالات جواب ندهم پسر من و دانشجویان دیگر که در زندان بودند آزاد نمی‌شوند، پذیرفتم که پاسخ بدهم. گاهی آنها من را برای ۱۰ ساعت در روز بازجویی می‌کردند. بازجوها به من اتهام می‌بستند که من قصد براندازی رژیم را دارم و ادعا می‌کردند که من می‌خواستم لخ والسای ایران شوم. لخ والسا با اتحادیه کارگری، دولت تک حزبی کمونیستی را در لهستان ساقط کرد. [آنها می‌گفتند که] من می‌خواستم با جنبش دانشجویی دولت اسلامی را در ایران ساقط کنم.

۳۴. اتهامات من این بار سنگین بود و بازجویی نیز فرق داشت. چشم‌بند داشتم و من را رو به دیوار بر یک صندلی دسته‌دار می‌نشاندند. بازجوها پشت سر من می‌نشستند. تهدید می‌کردند که ۲۰ سال در زندان می‌مانم. من می‌گفتم یک صفر دیگر نیز بگذارید که ۲۰۰ سال بشود.

۳۵. در کیفرخواست من اتهامات ذیل وارد شده است: تبلیغ علیه نظام به دلیل مصاحبه‌هایی که کرده بودم؛ اقدام علیه امنیت ملی، استناد این اتهام حضور من برای سخنرانی در تجمع دانشجویان در دانشگاه اصفهان بود که مورد حمله [انصار] حزب‌الله قرار گرفته بود؛ تشکیل دسته غیرقانونی، استناد این اتهام تشکیل ائتلافی برای انتخابات شهرداریها بود؛ توهین و تضعیف نهادهای انقلابی، استناد این اتهام مصاحبه‌ای بود که من با رسانه‌ها داشتم و در آن از رحیم صفوی فرمانده وقت سپاه انتقاد کرده بودم

که رحیم صفوی حق ندارد تا هنگامی که لباس نظامی به تن دارد در قضایای سیاسی کشور ابراز نظر یا از یک جناح سیاسی حمایت کند؛ تشکیل گروه مخفی، استناد این اتهام دیداری بود که من با برخی فعالین دفتر تحکیم وحدت دانشجویی داشتم و ارتباط با عوامل بیگانه که مصداق این اتهام مصاحبه‌های بود که من با خبرنگاران ایرانی مقیم خارج مانند خانم درخشش از صدای آمریکا داشتم.

۳۶. بازجوها در دنیای خیالی خود به سر می‌بردند و برداشتهای ذهنی خود را بر واقعتهای بیرونی تطبیق می‌دادند. آنها همیشه از دید تئوری توطئه به قضایای جهانی و ایران نگاه می‌کردند و می‌خواستند دیگران برداشتهای ذهنی آنها را بپذیرند.

۳۷. من ۱۱۴ روز در این زندان بودم. ۵۶ روز از آن را در سلول انفرادی به سر بردم. در این ۵۶ روز به دلیل اعتصاب غذا من فقط یک لیوان آب و شش حبه قند هنگام سحر و غروب می‌خوردم. بیمار شدم و از پا افتادم. من را بارها به بهداری اوین انتقال دادند و از بهداری اوین هم به بیمارستان بقیه‌الله که متعلق به سپاه پاسداران است بردند. دو بار برای شکستن اعتصاب غذای من به زور متوسل شدند و من مقاومت کردم. وقتی آقای مرتضوی دادستان تهران گفت که خواسته‌هایم برآورده شده است و آزاد می‌شوم اعتصاب غذایم را بعد از ۵۶ روز شکستم، اما وقتی بعد از ۲۱ روز مطمئن شدم دروغ گفته دوباره اعتصاب غذا کردم. اعتصاب غذا این بار ۲۳ روز طول کشید. سرانجام آزاد و پس از آزادی در بیمارستان مهر بستری شدم. به دلیل مشکلاتی که برای قلب و چشم پیش آمده بود با نظر پزشکان تقاضای خروج از کشور برای ادامه معالجات پزشکی را کردم. پس از ۴۲ روز گذرنامه من را پس دادند و توانستم برای معالجه به خارج از کشور بروم. در خارج بودم که غیباً من را به شش سال حبس محکوم کردند.